

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث ما درباره تعلیم و تربیت در اسلام است. تعلیم و تربیت، بحث ساختن افراد انسانها است. یک

مکتب که دارای هدفهای مشخص است و مقررات همه جانبه‌ای دارد و به اصطلاح سیستم حقوقی و

سیستم اقتصادی و سیستم سیاسی دارد، نمی‌تواند یک سیستم خاص آموزشی نداشته باشد. یعنی

مکتبی که می‌خواهد در مردم طرحهای خاص اخلاقی، اقتصادی و سیاسی را پیاده کند بالاخره اینها

را برای انسانها می‌خواهد، اعم از اینکه هدف، فرد باشد یا جامعه، که این خود مسأله‌ای است، که

در همین جا باید بحث بشود.

اگر هدف، جامعه باشد، بالاخره این افراد هستند که به وسیله آنها باید این طرحها پیاده شود. افراد

باید آموزش ببینند و طوری پرورش پیدا کنند که همین طرحها را در اجتماع پیاده کنند. و اگر هدف

فرد باشد نیز [بدیهی است که آموزش و پرورش افراد ضروری است]. در اسلام، هم اصالت فرد

محفوظ است و هم اصالت اجتماع، یعنی فرد خودش خالی از اصالت نیست. پس بالاخره طرحی و

برنامه‌ای برای ساختن فرد وجود دارد، اعم از اینکه فرد را باید ساخت برای طرحهایی که

برای اجتماع و جامعه است - و این طرح و برنامه را به عنوان مقدمه ساختن اجتماع در نظر بگیریم -

یا فرد را باید ساخت از این نظر که هدف، ساختن افراد است، و یا از یک نظر جمعی فرد باید

ساخته بشود، هم از آن جهت که باید مقدمه‌ای و ابزاری برای ساختن اجتماع باشد و هم از نظر اینکه

خودش هدف است. اینجاست که ما باید با اصول تعلیم و تربیت اسلامی آشنا بشویم. اولاً

آیا اسلام برای مسأله تعلیم به عنوان آموزش دادن و آگاهی دادن اهمیتی

قائل است یا نه؟ و به عبارت دیگر آیا اسلام عنایتی به پرورش عقل و فکر انسان دارد یا چنین عنایتی

ندارد؟ این همان مسأله علم است که از قدیم میان علما مطرح بوده، هم اصل مطلب که اسلام دینی

است که به علم دعوت کرده است، و هم خصوصیات آن که آن علمی که اسلام به آن دعوت کرده

است

چه علمی است؟ که افرادی نظیر غزالی، فیض و دیگران در این زمینه بحث کرده اند. و از نظر تربیت

و پرورش هم که مقررات اخلاقی اسلام، همه، مقررات پرورشی انسانها است که انسانی که اسلام

می خواهد پرورش بدهد، انسان نمونه اسلام چگونه انسانی است و مدل آن انسان چگونه مدلی است

.البته مسائل دیگری هم در اینجا هست که مربوط به کیفیت اجرای مطلب است، یعنی هدفها

مشخص، ولی برای تربیت انسان از چه متود و روشی باید استفاده کرد؟ یعنی تا چه اندازه ملاحظات

روانی در تعلیمات اسلامی منظور شده است؟ مثلاً در تعلیم و تربیت کودک چه دستورهایی رسیده و

در آن دستورها چقدر واقع بینی و ملاحظات روانی رعایت گردیده، و در گذشته،

تعلیم و تربیتهای قدیمی ما چقدر منطبق با تعلیمات اسلامی بوده و چقدر نبوده، و تعلیم و تربیتهای

امروز ما چقدر منطبق است؟

پرورش عقل

مسئله اول که باید بحث کنیم همان مسئله پرورش عقل و فکر است. در اینجا ما دو مسئله داریم ،

یکی مسئله پرورش عقل ، و دیگر مسئله علم . مسئله علم همان آموزش دادن است . " تعلیم "

عبارت است از یاد دادن . از نظر تعلیم ، متعلم فقط فراگیرنده است و مغز او به منزله

انباری است که یک سلسله معلومات در آن ریخته می شود . ولی در آموزش ، کافی نیست که هدف

این باشد . امروز هم این را نقص می شمارند که هدف آموزگار فقط این باشد که یک سلسله

معلومات ، اطلاعات و فرمول در مغز متعلم بریزد ، آنجا انبار بکند و ذهن او بشود مثل حوضی که

مقداری آب در آن جمع شده است . هدف معلم باید بالاتر باشد و آن اینست که نیروی فکری

متعلم را پرورش و استقلال بدهد و قوه ابتکار او را زنده کند ، یعنی کار معلم در واقع آتشگیره دادن

است . فرق است میان تنوری که شما بخواهید آتش از بیرون بیاورید و در آن بریزید تا این تنور را

داغ کنید ، و تنوری که در آن ، هیزم و چوب جمع است ، شما آتشگیره از خارج می آورید ، آنقدر

زیر این چوبها و هیزمها آتش می دهید تا خود اینها کم کم مشتعل بشود و تنور با هیزم خودش مشتعل

گردد . چنین به نظر می رسد که آنجا که راجع به عقل و تعقل - در مقابل علم و تعلم - بحث می شود

نظر به همان حالت رشد عقلانی و استقلال فکری است که انسان قوه استنباط داشته باشد .

دو نوع علم

جمله ای دارند امیرالمؤمنین که در نهج البلاغه است (و من مدتها پیش ، ذهنم متوجه این مطلب شده

بود و شواهدی هم برایش جمع کرده ام) . می فرمایند : « العلم علمان » (و در یک نقل دیگر : «

العقل عقلاَن) ، علم مطبوع و علم مسموع « (یا : « عقل مطبوع و عقل مسموع (ولا ینفع المسموع

اذا لم یکن المطبوع « (۱). علم دو علم است ، یکی علم شنیده شده ، یعنی

فرا گرفته شده از خارج ، و دیگر علم مطبوع . علم مطبوع یعنی آن علمی که از طبیعت و سرشت

انسان سرچشمه می گیرد ، علمی که انسان از دیگری یاد نگرفته و معلوم است که همان قوه ابتکار

شخص است . بعد می فرماید : و علم مسموع اگر علم مطبوع نباشد فایده ندارد . و واقعا هم همین

جور است . این را در تجربه ها درک کرده اید : افرادی هستند که اصلا علم مطبوع ندارند . منشأ آن

هم اغلب سوء تعلیم و سوء تربیت است ، نه اینکه استعدادش را نداشته اند . تربیت و تعلیم جوری

نبوده که آن نیروی مطبوع او را به حرکت درآورد و پرورش بدهد .

سیستم آموزشی قدیم و پرورش عقل

اغلب سیستم آموزشی قدیم خودمان همین جور بوده . شما می بینید که افرادی - حال یا به علت

نقص استعداد و یا به علت نقص تعلیم و تربیت - نسبت به آن معلوماتی که آموخته اند درست حکم

ضبط صوت را دارند . کتابی را درس گرفته ، خیلی هم کار کرده ، خیلی هم دقت کرده ، درس به

درس آن را حفظ کرده و نوشته و یاد گرفته ، بعد مثلا مدرس شده و می خواهد همان درس

را بدهد ، آنچه که در این کتاب و در حاشیه ها و شرح آن بوده ، همه را مطالعه کرده و از استاد

فرا گرفته است . هر چه شما راجع به این متن و این شرح و این حاشیه پرسید ، خوب جواب می دهد ،

یک ذره که پایتان را آن طرف بگذارید ، او دیگر لنگ است ، معلوماتش فقط همین مسموعات

است و اگر مطلب دیگری در جای دیگر باشد که او بخواهد از این مایه‌های معلومات خودش آنجا نتیجه‌گیری بکند عاجز است. و بلکه من دیده‌ام افرادی را که بر ضد آنچه که اینجا یاد گرفته‌اند آنجا قضاوت می‌کنند. و لهذا شما می‌بینید که یک عالم، مغزش جاهل است. عالم است ولی مغزش مغز جاهل است. عالم است، یعنی خیلی چیزها را یاد گرفته، خیلی اطلاعات دارد ولی آنجا که شما مسأله‌ای خارج از حدود معلوماتش طرح می‌کنید می‌بینید که با یک عوام صد درصد عوام طرف هستید، آنجا که می‌رسد، یک عوام مطلق از آب درمی‌آید.

غیگو و پادشاه

مثل معروفی است (که البته افسانه است) می گویند که یک غیگو و رمالی ، علم غیگویی و رمالی را به بچه اش آموخته بود . خودش در دربار پادشاه حقوق خوبی می گرفت ، این علم را به بچه اش آموخته بود که بعد از خودش او این پست را اداره کند . تا روزی که او را به پادشاه معرفی کرد . پادشاه خواست که او را امتحان کند . تخم مرغی در دستش گرفت و به او گفت : اگر گفتم که در دست من چیست ؟ او هر چه حساب کرد نفهمید که چیست . پادشاه گفت : وسطش زرد است و اطرافش سفید . یک فکری کرد و گفت : این سنگ آسیائی است که در وسطش هویج ریخته اند . پادشاه خیلی بدش آمد و بعد پدرش را آورد و گفت : آخر این چه علمی است که به او آموخته ای ؟ ! گفت : علم را من خوب آموختم ولی این عقل ندارد . آن حرف اول را از روی علمش گفت ولی این دومی را از روی بی عقلیش گفت . شعورش نرسید که سنگ آسیا در دست انسان جا نمی گیرد . این را عقل آدم باید حکم بکند . این داستان معروف است و من تا به حال از چند نفر شنیده ام . می گویند : یک وقت یک خارجی آمده بود کرج ، با یک دهاتی روبرو شد . این دهاتی خیلی جوابهای نغز و پخته ای به او می داد . هر سؤالی که می کرد خیلی عالی جواب می داد . بعد او گفت که تو اینها را از کجا می دانی ؟ گفت : " ما چون سواد نداریم فکر می کنیم " . این خیلی حرف پر معنایی است : آنکه سواد دارد معلوماتش را می گوید ولی من فکر می کنم . و فکر خیلی از سواد بهتر است .

این مسأله که باید در افراد و در جامعه رشد شخصیت فکری و عقلانی پیدا بشود یعنی قوه تجزیه و تحلیل در مسائل پیدا بشود (۱)، یک مطلب اساسی است، یعنی در همین آموزشها و تعلیم و تربیتهای در مدرسهها و وظیفه معلم بالاتر از اینکه به بچه یاد می دهد اینست که کاری بکند که قوه تجزیه و تحلیل او قدرت بگیرد، نه اینکه فقط در مغز وی معلومات بریزد، که اگر معلومات خیلی فشار بیاورد ذهن بچه راکد می شود. در میان علما، افرادی که خیلی استاد دیده اند، من به اینها هیچ اعتقاد ندارم. به همین دلیل اعتقاد ندارم که خیلی استاد دیده اند، همان که برایشان باعث افتخار است. مثلاً می گویند: "فلان کس سی سال به درس مرحوم نائینی رفته، یا بیست و پنج سال متوالی درس آقا ضیاء را دیده." "عالمی که سی سال یا بیست و پنج سال عمر را یکسره درس این استاد و آن استاد را دیده، او دیگر مجال فکر کردن برای خودش باقی نگذاشته، دائماً می گرفته، تمام نیرویش صرف گرفتن شده، دیگر چیزی نمانده برای آنکه با نیروی خودش به مطلبی برسد."

شبهات مغز و معده

مغز انسان، درست حالت معده انسان را دارد. معده انسان باید غذا را از بیرون به اندازه بگیرد و با

ترشحاتی که خودش روی غذا می‌ریزد آن را به اصطلاح بسازد. و باید معده اینقدر آزادی و جای

خالی داشته باشد که به آسانی بتواند غذا را زیرو رو کند، اسیدها و شیریهایی را که باید، ترشح

نماید و بسازد. ولی معده‌ای که مرتب بر آن غذا تحمیل می‌کنند و تا آنجا که جا دارد به آن غذا

می‌دهند، دیگر فراغت، فرصت و امکان برایش پیدا نمی‌شود که این غذا را درست حرکت بدهد و

بسازد. آنوقت می‌بینید اعمال گوارشی اختلال پیدا می‌کند و عمل جذب هم در

رودها درست انجام نمی‌گیرد. مغز انسان هم قطعاً همین جور است. در تعلیم و تربیت باید مجال

فکر کردن به دانش آموز داده بشود و او به فکر کردن ترغیب گردد.

ملاک، زیاد استاد دیدن نیست

ما در میان استاد‌های خودمان آن استاد‌هایی را می‌دیدیم ابتکار دارند که زیاد معلم ندیده بودند. شیخ

انصاری که یکی از مبتکرترین فقهای صد و پنجاه سال اخیر است، از تمام علمای فعلی کمتر استاد

دیده، یعنی دوره استاد دیدنش بسیار کم بوده است. طلبه‌ای بود که رفت نجف. مختصری

استاد‌های نجف را دید. بعد خودش راه افتاد دنبال استاد‌های متنوع. رفت مشهد.

مدتی در مشهد ماند. خیلی نپسندید. به تهران آمد. تهران هم خیلی نماند. رفت اصفهان، اصفهان

کمی بیشتر ماند. آقا سید محمد باقر حجة الاسلام، در این شهر و معلم "رجال" بود. در فن "رجال

"چیزهایی یاد گرفت . بعد رفت کاشان . سه سال کاشان ماند . نراقیها کاشان بودند . آنجا از همه جا بیشتر ماند . یعنی همه دوره معلم دیدن او ، اگر حساب کنید به ده سال نمی رسد . در صورتی که دیگران بیست سال و بیست و پنج سال و سی سال معلم دیده اند . آقای بروجردی را اغلب ایراد می گرفتند که کم استاد دیده ، و از نظر ما حسنش همین بود که خیلی استاد ندیده بود . ایشان هم کم استاد ندیده بود ، ده دوازده سال استادهای درجه اول دیده بود ، هفت هشت سال نجف و سه چهار سال اصفهان استاد دیده بود ، ولی نجفیها قبولش نمی کردند ، می گفتند این استاد کم دیده ، مثلاً باید سی سال استاد دیده باشد . و به همین دلیل که کمتر استاد دیده بود ، ابتکارش از اغلب آن علما بیشتر بود ، یعنی فکر می کرد ، مسائل ، مسائلی است که خودش فکر می کرد . مجال فکر کردن داشت . به هر حال خیال نمی کنم این مسأله جای تردید باشد که در آموزش و پرورش ، هدف باید رشد فکری دادن به متعلم و به جامعه باشد . تعلیم دهنده و مربی هر که هست : معلم است ، استاد است ، خطیب است ، واعظ است ، باید کوشش کند که { به شخص } رشد فکری یعنی قوه تجزیه و تحلیل بدهد ، نه اینکه تمام همش این باشد که هی بیاموزید ، هی فراگیرید ، هی حفظ کنید . در این صورت چیزی نخواهد شد . و آنچه که ما راجع به تعقل می بینیم ، تعقل همان فکر کردن است ، نیروی فکر کردن خود شخص است که استنباط بکند ، اجتهاد بکند ، رد فرع بر اصل بکند .

مفهوم اجتهاد

مرحوم آقای حجت یکوقت حرف خیلی خوبی در باب اجتهاد زد . گفت : اجتهاد واقعی اینست که وقتی یک مسأله جدید که انسان هیچ سابقه ذهنی ندارد و در هیچ کتابی طرح نشده به او عرضه شد ، فوراً بتواند اصول را به طور صحیح تطبیق کند و استنتاج نماید ، والا انسان مسائل را از " جواهر " یاد گرفته باشد ، مقدمه و نتیجه (صغری و کبری و نتیجه) همه را گفته اند ، او فقط یاد می گیرد [و می گوید] من فهمیدم صاحب " جواهر " چنین می گوید ، بله ، من هم نظر او را انتخاب کردم ، این اجتهاد نیست ، همین کاری که اکثر می کنند . اجتهاد ، ابتکار است و اینکه انسان خودش رد فرع بر اصل بکند . و لهذا مجتهد واقعی در هر علمی همین طور است . همیشه مجتهدها عده ای از مقلدها هستند ، مقلدهایی در سطح بالاتر . شما می بینید در هر چند قرن یک نفر پیدا می شود که اصولی را تغییر می دهد ، اصول دیگری به جای آن می آورد و قواعد تازه ای ابداع می کند ، بعد همه مجتهدها از او پیروی می کنند . مجتهد اصلی همان یکی است ، بقیه مقلدهایی به صورت مجتهد هستند که از این مقلدهای معمولی کمی بالاترند . مجتهد واقعی در هر علمی همین جور است در ادبیات این جور است ، در فلسفه و منطق این جور است ، در فقه و اصول این جور است ، در فیزیک و ریاضیات این جور است . شما می بینید در فیزیک ، یک نفر می آید یک مکتب فیزیکی می آورد ، بعد تمام علمای فیزیک تابع او هستند . این را که مکتب جدیدی می آورد و مکتب قابل قبولی هم می آورد که افکار را تابع فکر خودش می کند باید گفت مجتهد واقعی .

ولی تفکر بدون تعلیم و تعلم امکان پذیر نیست . مایه اصلی تفکر ، تعلیم و تعلم است . (البته ما فکرهاى عقلانى را داریم مى گوئیم و به مسأله وحى فعلا کارى نداریم) . و اینکه در اسلام دارد که تفکر عبادت است غیر از اینست که تعلم عبادت است . این دو مسأله است . ما یکی درباب تعلیم و تعلم داریم که تعلیم عبادت است ، تعلم عبادت است ، و یکی درباب تفکر داریم که تفکر عبادت است ، و آنچه درباب تفکر داریم بیشتر است از آنچه که در باب تعلم داریم . مثلاً « :افضل العبادش التفكير » (۱) . یا : « لا عبادش كالتفكير » (۲) . یا : « كان اكثر عبادش ابي ذر لتفكر » . (3) و در این زمینه البته خیلی هست ، و این غیر از مسأله تعلم است . در تفکر ، گذشته از نتیجه‌ای که انسان از فکر خود می گیرد ، فکر خود را رشد می دهد . در قرآن راجع به تفکر و تعقل ، مطلب زیاد داریم . لزومی هم ندارد که بخواهیم آیات قرآن در این زمینه را جمع بکنیم . خیلی موارد داریم که قرآن دعوت به تفکر و تعقل کرده است .

دعوت اسلام به تعلیم و تعلم

و اما مسأله دیگر مسأله علم و تعلم است که این دیگر فراگیری است که افراد از یکدیگر فرا بگیرند . خیال نمی کنم نیازی باشد که راجع به دعوت اسلام به تعلیم و تعلم بحثی بکنیم ، زیرا امر واضحی است . باید در حدود علم اسلامی و تعلیمات اسلامی بحث کنیم که آن علمی که اسلام دعوت می کند چه علمی است ، والا همین که در اولین آیات وحی می فرماید : « اقرأ باسم ربك الذى خلق ، خلق الانسان من علق ، اقرأ وربك الاكرم ، الذى علم بالقلم ، علم »

« الانسان مالم يعلم » (۱) ، بهترین شاهد است بر عنایت فوق العاده اسلام به تعلیم و تعلم . « الذی علم

بالقلم . « قلم [مظهر] سواد و نوشتن است . آیات دیگر : « هل یتوی الذین یعلمون والذین لا

یعلمون » (۲) . « وقال الذین اتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا (3) .

همچنین پیغمبر اکرم فرمود : « بالتعلیم ارسلت » (۴) من فرستاده شدم برای تعلیم . در آن داستان

معروف که وارد مسجدشان شدند و دو حلقه جمعیت دیدند که در یکی مردم مشغول عبادت بودند و

در دیگری مشغول تعلیم و تعلم ، فرمود : « کلاهما علی خیر » هر دو کار خوب می کنند « ولکن

بالتعلیم ارسلت » ولی من برای تعلیم فرستاده شده ام . و بعد خود حضرت آمدند در آن جمعی که

مشغول تعلیم و تعلم بودند نشستند .

آیه دیگر : « هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم الکتاب

والحکمه » (۵) . « یزکیهم » بیشتر به پرورش می خورد و مربوط به تربیت است . « و یعلمهم الکتاب

والحکمه » . حالامقصود از کتاب هر چه هست ، مطلق کتاب است [یا قرآن] بالاخره کتاب و

حکمت با یکدیگر توأم شده است . " حکمت " دریافت حقیقت است و در

این بحثی نیست . بحث اینکه چی حکمت است و چی حکمت نیست بحث صغروی

است . هر دریافت حقیقتی را حکمت می گویند . « یؤتی الحکمه من یشاء ، ومن یؤت الحکمه فقد

اوتی خیرا کثیرا » (۱) . پس در این جهت که اسلام به طور کلی دعوت به تعلیم و تعلم کرده است ،

یعنی هدف اسلام و جزء خواسته های اسلام عالم بودن امت اسلامی است بحثی نیست ، " طلب العلم

فريضة على كل مسلم « از مسلمات احاديث نبوي است ، و " مسلم " در اینجا خصوصيت ندارد و مقابل " مسلمه " نيست .

کدام علم ؟

در مسأله تعليم و تعلم ، عمده اينست که ما بينيم حدود اين مطلب چيست ؟ من در يك سخنرانی که

در " گفتار ماه (1) " چاپ شده به نام " فريضة علم " بحثي را طرح کردم که بعضی علمها

واجب عيني است ، يعني خود آن علم به عنوان يك اعتقاد بر هر مسلمانی لازم و واجب است ، مثل

معرفة الله ، علم بالله و ملائکته و کتبه و رسله و اليوم الاخر ، آن مقدار که مقدمه ايمان يا از شرايط

ايمان است ، چون ايمان در اسلام گرايش عن علم است نه گرايش عن تقليد . اين علم واجب عيني

است . اين را همه علما ذکر کرده اند . پس " « طلب العلم فريضة » " قدر مسلم شامل آن علمهایی

که از شرايط ايمان است هست . از اين که بگذريم ، بايد بينيم که [اين علم] چيست ؟

يك بحث تقريباً لغو و بيهوده ای میان اصناف علمای اسلامی در گرفته راجع

به اینکه اين علمی که فريضة است چه علمی است ؟ فقها گفتند که مقصود علم

فقه است برای اینکه مقدمه عمل است . علمای اخلاق گفتند خير ، علم اخلاق خیلی از آن لازمتر و

واجبتر است . علمای کلام گفتند علم کلام است . علمای تفسير گفتند علم تفسير و کتاب الله است .

ولی اين ديگر بحث ندارد ، زیرا علم يا خودش هدف است و يا مقدمه است برای هدفی . هر جا که

خودش هدف است ، واجب است ، مثل همین اصول عقايد . هر جا هم که خودش هدف

نیست. اگر هدفی از هدفهای اسلامی متوقف به آن باشد، از باب مقدمه واجب، واجب می شود.

خود فقها این سخن را می گویند که آموختن مسائل، واجب مقدمی ولی واجب نهیوی است، و به اصطلاح واجب نفسی تهیوی است، یعنی آن چیزی که بر ما واجب است عمل کردن است، مثلاً ما باید نماز بخوانیم، ولی اینکه انسان بخواهد درست نماز بخواند، بدون اینکه مسائل نماز را بداند امکان ندارد. پس برای اینکه انسان برای خواندن نماز آماده شود، یعنی بتواند نماز را صحیح بخواند، واجب است مسائل نماز را یاد بگیرد. اختصاص به نماز و روزه و اینگونه تکالیف ندارد، هر وظیفه‌ای از وظایف اسلامی که نیازمند به علم باشد، همان علم برایش واجب می شود به عنوان یک واجب نفسی تهیوی، یعنی واجبی که ما را آماده می کند برای واجب دیگر، اجبی که نوعی واجب مقدمی است. علم اخلاق هم طبعاً { یک واجب نفسی تهیوی است } . اسلام از ما بیزکیهم می خواهد، تزکیه نفس می خواهد، آن هم که بدون علم ممکن نیست، پس آموختن مسائل روانی و اخلاقی، مقدمه برای اینکه تزکیه نفس حاصل بشود لازم است. همچنین وقتی ما باید یک سلسله دستورات را از قرآن بیاموزیم، بدیهی است آموختن خود قرآن و تفسیر آن واجب است. و دایره علم آنوقت توسعه پیدا می کند که ما گذشته از واجبهای عینی یک سلسله واجبهای کفائی داریم، یعنی واجبهایی که باید بر اساس تقسیم کار صورت بگیرد. نظیر اینکه وجود پزشک لازم است، پس علم پزشکی واجب کفائی است، یعنی واجب است به طور وجوب کفائی که در میان مردم به قدر کفایت پزشک باشد که بیماران به آنها مراجعه کنند.

پزشک که بدون علم نمی شود، و یا همین جور از زمین نمی روید، از آسمان هم که نمی افتد، همین

انسانها باید پزشک بشوند ، پس باید علمش را بیاموزند . آنکه اسلام می خواهد اینست که پزشک لازم است ، ولی بدیهی است که مقدمه اش را هم باید تهیه کرد . اینست که علم پزشکی واجب کفائی است . حدش چیست ؟ حد معین ندارد ، در هر زمانی به هر حدی که امکان دارد ، به همان حد واجب است . یک زمان بر مردم واجب بود " قانون " بوعلی را بخوانند ، امروز واجب است که یک چیز دیگر بخوانند ، چون بهتر از آن آمده . مثال دیگر " تجارت " است . آیا در نظام اقتصادی اسلام وجود یک عده واسطه که کالا را از تولید کننده به مصرف کننده برسانند تأیید و تثبیت شده که عده ای شغل آزادی به عنوان واسطه میان مصرف کننده و تولید کننده داشته باشند ؟ اگر تأیید شده ، علم تجارت هم آموختنش واجب است . مثال دیگر : قرآن می فرماید : « أَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تَرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ » (۱) . آیا تهیه قوه به اندازه ای که « تَرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ » واجب است یا واجب نیست ؟ بله واجب است . ولی این کار خود به خود که انجام نمی شود ، با بیل برداشتن که قوه به دست نمی آید ، قوه به دست آوردن راه دارد ، راهش هم علم است . در چه حد ؟ همان حدی که « تَرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ » که در زمانهای مختلف ، مختلف می شود . بنابراین « طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ » تکلیفش روشن است : بعضی از علمها واجب عینی است و بر هر فردی واجب است ، و بعضی از علمها واجب کفائی است به اعتبار اینکه مقدمه یک واجب [کفائی] است و مقدمه واجب ، واجب است . بنابراین ، جای شک و شبهه در این جهت نیست چون بعضی ها می گویند این علمی که واجب است فقط و فقط اختصاص دارد به علوم دینی ، یعنی علمی که موضوع آن علوم ، مسائل دینی است ، یعنی

آموختن خود دین . نه ، آموختن خود دین یک علم است ، آموختن چیزی که انسان وظیفه دینش را

[به وسیله آن] بخواهد انجام بدهد علم دیگری است . منحصر نیست که مردم باید خود دین را

بیاموزند اما آن چیزهایی را که اجرای دین موقوف به آنها است دیگر نیاموزند . باید آنها را هم

بیاموزند . منتها خود دین را که باید بیاموزند ، قسمتی از آن ، واجب مستقل و عینی [است مثل معرفه

الله] و قسمت دیگر واجب مقدمی است { مثل آموختن احکام نماز } . چه کسی گفته ما دین را باید

بیاموزیم ؟ اسلام که نگفته دین را بیاموزید ، گفته دین را عمل کنید ، ولی وقتی می خواهیم

دین را عمل کنیم بدون آموختنش ممکن نیست . پس باید دین را بیاموزیم تا به آن عمل کنیم . در

آن وظائف دیگری هم که دین به عهده ما گذاشته است مثل تأمین پزشک مورد نیاز جامعه اسلامی

بدیهی است که تا وظائف را بیاموزیم نمی توانیم عمل کنیم . باید وظائف را بیاموزیم تا بتوانیم عمل

کنیم . به هر حال مطلب خیلی واضح و روشن است . پس ما تا اینجا به دو مسأله اشاره کردیم ، یکی

اینکه در تعلیم و تربیت اسلامی ، به مسأله رشد فکری و تعقل اهمیت فراوان داده شده ، و دیگر اینکه

به خود تعلیم [نیز اهمیت داده شده است] ، و تعلیم هم یک حدود مشخص ندارد که بگوئیم علم

کلام چطور ؟ علم تفسیر چطور ؟ علم اخلاق چطور ؟ فیزیک چطور ؟ ریاضیات چطور ؟ اسلام

نیامده که علوم را مشخص کند و بگوید فیزیک بیاموزید یا نیاموزید ، ریاضیات بیاموزید یا نیاموزید ،

فلسفه بیاموزید یا نیاموزید . یک چیزهایی گفته که آنها را باید انجام

داد ، و آنها توقف دارد به آموختن اینها ، پس باید اینها را آموخت . تربیت عقلانی انسان

در جلسه پیش بحث ما در اطراف این مطلب دور می‌زد که در اسلام هم دعوت به علم شده است و هم دعوت به عقل (به معنی تعقل) و فرق این دو را ذکر کردیم که علم به معنی آموزش و فراگیری است، ولی تنها فراگیری کافی نیست و آنچه که در زمینه فراگیری ضرورت دارد، مسأله تفکر کردن در ماده‌های فرا گرفته شده است. اول در نظر داشتم که به همین خلاصه اکتفا کنیم و بگذریم، ولی بعد رجوع کردم به یادداشتهایی که چندین سال پیش در موضوع عقل و فکر داشتیم، دیدم مسائلی هست که حیف است ولو به طور اجمال آنها را ذکر نکنیم. گویانکه اغلب که بر این مسائل عبور می‌کنیم خیال می‌کنیم که یک عده مسائل نظری بیان شده‌اند، ولی هدف از این

بیانها تعلیم و تربیت است، و اینها برای آن گفته شده است که افراد مسلمان

باید اینجور بار بیابند. ابتدا از آنچه که در باب عقل آمده است شروع می‌کنیم.

عقل باید غربال کننده باشد

روایت بسیار معروفی داریم که در "کتاب العقل و الجهل" کافی، بحار و تحف العقول آمده است

(1) و روایتی است که "هشام بن الحکم (2)" متکلم معروف نقل کرده است از حضرت

موسی بن جعفر علیه السلام خطاب به خود هشام که روایت بسیار مفصلی است و من قسمتهایی از آن

را سالها پیش یادداشت کردم و اکنون همان قسمتها را برای شما می‌خوانم. در آنجا

حضرت استناد می‌فرمایند به یک آیه در قرآن که در سوره "زمر" است و می‌فرماید:

«فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدینهم الله و اولئک هم اولوا

الالباب» (۳) . آیه عجیبی است : بشارت بده بندگان مرا ، آنان که سخن را استماع

می کنند (۴) . بعد چکار می کنند ؟ آیا هر چه را شنیدند همان را باور می کنند و همان را به کار

می بندند ، یا همه را یکجا رد می کنند ؟ فیتبعون احسنه ، نقادی می کنند ، سبک سنگین می کنند ،

ارزیابی می کنند ، آن را که بهتر است انتخاب می کنند و آن بهتر انتخاب شده را پیروی می نمایند .

آنوقت می فرماید : چنین کسانی هستند که خدا آنها را هدایت کرده (یعنی هدایت الهی یعنی این ،

استفاده از نیروی عقل یعنی این) « و اولئك هم اولوا الالباب » اینها به راستی صاحبان عقل هستند .

این ، دعوت عجیبی است . حضرت خطاب به هشام اینطور می فرماید : « یا هشام ان الله تبارک و

تعالی بشر اهل العقل و الفهم فی کتابه فقال « خدا اهل عقل و فهم را بشارت داده و فرموده : « فبشر

عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه . . . »

از این آیه و حدیث کاملاً پیداست که یکی از بارزترین صفات عقل برای انسان همین تمیز و جدا

کردن است ، جدا کردن سخن راست از سخن دروغ ، سخن ضعیف از سخن قوی ، سخن منطقی از

سخن غیر منطقی ، و خلاصه غربال کردن . عقل آنوقت برای انسان عقل است که به شکل غربال

دربیاید ، یعنی هر چه را که وارد می شود سبک سنگین کند ، غربال کند ، آنهایی را که به درد

نمی خورد دور بریزد و به درد خورها را نگاه دارد . حدیثی هست که ظاهراً از پیغمبر اکرم ، و ناظر

به همین مطلب است ، و از این احادیث زیاد است . می فرماید : « کفی بالمرء »

« جهلا ان یحدث بکل ماسمع » (۱) . برای جهالت انسان همین بس که هر چه می شنود نقل کند

(خوش باوری) . بعضی ها خاصیت ضبط صوت و گرامافون را دارند . کأنه هر چه دیگران می گویند
پر می شوند و بعد هم در جای دیگر تحویل می دهند بدون آنکه تشخیص بدهند . که آنچه می شنوند
صحیح است یا غلط . خیلی چیزها انسان می شنود ، کمی از آن را باید قابل قبول و قابل نقل بداند
قبلا هم عرض کردیم بعضی از عالما هستند - عالماهای خیلی عالم - که کمتر از آنچه که عالماند
عقلند . (عقلی که در اینجا می گوئیم ، معیارش یکی همین است) . عالماند به معنای اینکه اطلاعات
بسیار وسیعی دارند . کمتر عاقلند برای اینکه هر چه را از هر جا دیدند جمع می کنند و برایشان فرق
نمی کند ، همه را هم پس می دهند بدون اینکه فکر بکنند که این با واقع جور درمی آید یا جور
در نمی آید . و عجیب اینست که با اینکه ما در روایات خودمان داریم که راوی باید نقاد باشد و هر چه
را که می شنود روایت نکند ، معذک می بینیم که در میان همین راویان و محدثان یا مورخان خودمان
فراوان دیده می شوند افرادی که این اصل را رعایت نمی کنند .

انتقاد ابن خلدون

ابن خلدون در مقدمه تاریخ خودش یکی از نقدهایی که بر بعضی از مورخین می کند این است که
می گوید اینها در نقل تاریخها ، فقط دنبال صحت سند هستند که این تاریخ را فلان کس نقل کرده و
او آدم معتبری است . می گوید قبل از این باید به دنبال صحت مضمونی رفت . اول باید فکر کرد
که اصلا خود مطلب با منطق جور درمی آید یا جور در نمی آید . بعد مثال می زند ، می گوید اینها
نوشته اند که وقتی قوم موسی از دریا عبور کردند و فرعونیها آنها را تعقیب می نمودند ، دوپست و

پنجاه هزار مرد جنگی بودند . آخر این را باید حساب کرد که اولاد اسرائیل همه اولاد یعقوب و فرزندان یک نفر بودند و پنج شش نسل هم بیشتر نگذشته بود (۱۶۴ سال ، ۴۰۰ سال هم نوشته اند) .

گیرم که چهارصد سال گذشته باشد وقتی می گوئیم دویست و پنجاه هزار مرد جنگی ، اقلاً باید بگوئیم یک میلیون جمعیت اینها بوده که دویست و پنجاه هزار مرد جنگی داشته اند ، با اینکه فرعون پسرهای اینها را می کشت : « یقتلون ابنائکم و یستحیون نسائکم » (۱) .

اینهمه بچه کشی که از اینها بوده ، آیا عقلاً چنین چیزی ممکن است ؟ ابن خلدون می گوید مورخین به این نکته اصلاً فکر نمی کردند که آیا واقعه ای که نقل می کنند با منطق جور در می آید یا جور در نمی آید . یک وقتی از یک واعظ خیلی مشهور که می خواست بگوید بنی امیه چگونه منقرض شدند و خداوند چگونه به فرزندان امام حسین برکت داد شنیدم که گفت : از امام حسین در روز عاشورا یک فرزند بیشتر باقی نماند که حضرت علی بن الحسین بود و از او اینهمه سادات حسینی ، موسوی و رضوی که آنها هم باز حسینی هستند باقی مانده است ، و از بنی امیه کسی باقی نماند .

آنوقت راجع به بنی امیه اینجور می گفت که " در سال ۶۱ هجری که حادثه کربلا اتفاق افتاد دوازده هزار گهواره زرین در خانه های بنی امیه بود " . حالا باید حساب کرد که چقدر باید بنی امیه باشند ، چقدر گهواره در خانه های اینها باشد ، و از این گهواره ها چقدر گهواره زرین باشد .

مرحوم آقای خوانساری یک وقت اینگونه نقلها را مسخره می کرد و به صورت تمسخر آمیز می گفت :

بلی ، یک وقتی هرات آنقدر بزرگ بود که بیست و یک هزار احمد یک چشم کله پز داشت . حالا شما حساب کنید که چقدر کله پز بوده ، در میان کله پزها چقدر اسمشان احمد بوده ، و در بین آنها

چقدر احمد یک چشم بوده که در میان آن احمد‌های یک چشم، بیست و یک هزار احمد یک چشم کله پز بوده است. و نظیر اینها - البته نه به این رسوائی - در تاریخ می‌بینیم.

یکوقت من در همین کتابهای تاریخ معمولی خودمان که یک اشخاص خیلی بزرگی هم نوشته‌اند خواندم که در واقعه حره که آمدند و مدینه را قتل عام کردند (۱) رفتند به خانه یکی از اهل مدینه که از انصار بود - و خانواده فقیری بودند - و زنش تازه وضع حمل کرده و هنوز در بستر بود، و بچه هم در گهواره. یک مرد شامی وارد شد که از این خانه چیزی ببرد، هر چه گشت تا یک چیز دندان گیر به دست آورد و ببرد چیزی به دستش نیامد. از اینکه می‌بایست دست خالی برود خیلی عصبانی شد. آمد که جنایتی بکند. این زن به التماس افتاد که من زن فلان کس صحابی پیغمبر هستم، من و شوهرم هر دو در بیعت الرضوان با پیغمبر بیعت کردیم و ما از اهل بیعت الرضوان هستیم. التماس می‌کرد که این مرد شامی را منصرف بکند، که آخرش هم منصرف نشد و بچه را از گهواره برداشت و پای او را به دست گرفت و دور سرش چرخ داد و بعد هم چنان به دیوار کوبید که مغز بچه متلاشی شد. این را زیاد نقل کرده‌اند. آیا همین می‌تواند درست باشد؟

یعنی زنی که با شوهرش در بیعت الرضوان با پیغمبر بیعت کرده، می‌تواند در سنه ۶۳ هجری وضع حمل کرده باشد، با حدود پنجاه و هشت سال فاصله؟ اگر ما فرض کنیم در آن وقت این زن دختری ده ساله بوده که تازه شوهر کرده و رفته با پیغمبر بیعت نموده، در این هنگام زنی است که شصت و هشت سال دارد. آیا زن شصت و هشت ساله می‌تواند تازه وضع حمل کرده و در بستر خوابیده باشد؟! پس این یک ذره حساب کردن می‌خواهد. اگر یک مقدار انسان فکر کند

می فهمد که دروغ است . این همان غربال کردن است . پیغمبر فرمود : « کفی بالمرء جهلا ان يحدث بکل ما سمع » . " جهل " غالبا در احادیث در مقابل علم نیست ، در مقابل عقل است ، یعنی بی فکری ، نه بی علمی . برای بی فکری و حساب نکردن انسان کافی است که هر چه را می شنود باور و نقل کند

نقد سخن

مسأله دیگر که نزدیک به این مطلب است و از همین آیه و از بعضی احادیث استنباط می شود مسأله تجزیه کردن یک سخن است ، یعنی عناصر درست را از عناصر نادرست جدا کردن . فرق است میان اینکه انسان از دو سخن ، درستش را بگیرد و نادرستش را رها کند ، و تجزیه کردن یک سخن که

انسان عناصر درستش را بگیرد و عناصر نادرستش را الغاء کند ، و اینقدر تشخیص داشته باشد که بگوید از این سخن این قسمتش درست است و این قسمتش نادرست . این همان مطلبی است که در روایات تعبیر به نقد و انتقاد شده است . وقتی می گویند : انتقد الدرهم یا : انتقد الکلام (که در هر

دو مورد به کار می رود) یعنی اظهار عیوبه و محاسنه [عیوب و محاسن آن در هم (یا کلام) را آشکار کرد] چنانکه سکه ای را که به محک می زنند ، آن طلای خالص و به اصطلاح عیارش را به

دست می آورند . کلامی را نقد کردن نیز یعنی خوبیهای آن را از بدیهای آن جدا کردن . در این زمینه احادیث زیاد و عجیبی داریم . یکی اینست که در روایات ما از حضرت مسیح روایت شده است که می فرمود : « خذ الحق من اهل الباطل ولا تأخذ الباطل من اهل الحق » . در اینجا ظاهرا توجه به این است که شما به گوینده سخن توجه نداشته باشید ، سخن شناس باشید ، تکیه تان روی

گوینده سخن نباشد ، ای بسا حق را از اهل باطل بشنوید بگیری ، و ای بسا باطل را از اهل حق بشنوید نگیری . شاهدیم این جمله آخر است که فرمود : « کونوا نقاد الکلام » (۱) صراف سخن باشید . بعد امام جمله‌هایی در این زمینه می‌فرماید : « یا هشام ان الله تبارک و تعالی اکمل للناس الحجج بالعقول ، ونصرالنبيين بالبيان ، ودلهم علی ربوبیتہ بالادلاء ، فقال : " اللهم اله واحد ، لاله الا هو الرحمن الرحيم ، ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار ... لایات لقوم یعقلون " (۱) . خداوند حجتهای خودش را به وسیله عقول بر مردم اکمال (اتمام) کرده است و پیغمبران را به وسیله بیان یاری نموده ، و به سبب برهانها به ربوبیت خویش دلالتشان کرده است . بعد حضرت استدلال می‌کند به آیه : « ان فی خلق السموات والارض .. لایات لقوم یعقلون » .

آخرینی

یکی دیگر از خواص عقل که تربیت عقل افراد باید بر این اساس باشد مسئله آینده را به حساب آوردن است که روی این مطلب نیز در تربیتهای اسلامی زیاد تکیه می‌شود که خودتان را در زمان حال حبس نکنید ، به آینده توجه داشته باشید و عواقب و لوازم و نتایج نهائی کار را در نظر بگیرید . حدیث معروفی هست که ما در " داستان راستان " نقل کرده‌ایم که شخصی می‌آید خدمت حضرت رسول و عرض می‌کند : یا رسول الله ! مرا موعظه بفرمائید . حضرت به او فرمود : آیا اگر گویم به کار می‌بندی ؟ گفت : بلی . باز حضرت تکرار کرد : آیا اگر بگویم به راستی به کار

می‌بندی؟ گفت: بلی. یک دفعه دیگر هم حضرت این جمله را تکرار فرمود. این سه بار تکرار

کردن

برای این بود که حضرت می‌خواست کاملاً او را برای آن حرفی که می‌خواهد

بگوید آماده کند. همینکه سه بار از او اقرار گرفتند و آماده‌اش کردند فرمودند: «اذا هممت بامر

فتدبر عاقبت» (۲) "هر کاری را که به آن آخرهایش را نگاه کن". و همین است که در ادبیات

اسلامی تحت عنوان "آخر بینی" آمده است، مخصوصاً در "مثنوی" در این زمینه زیاد بحث

شده است. می‌گوید:

این هوی پر حرص و حالی بین بود

عقل را اندیشه یوم الدین بود

هر که آخر بین بود او مؤمن است

هر که آخور بین بود او بیدن است

لزوم توأم بودن عقل و علم

مسئله دیگر اینست که عقل و علم باید با یکدیگر توأم باشد، و این نکته بسیار خوبی است. اگر

انسان تفکر کند ولی اطلاعاتش ضعیف باشد، مثل کارخانه‌ای است که ماده خام ندارد یا ماده

خامش کم است، قهراً نمی‌تواند کار بکند یا محصولش کم خواهد بود. محصول بستگی دارد به

اینکه ماده خام برسد. اگر کارخانه ماده خام زیاد داشته باشد ولی کار نکند باز فلج است

و محصولی نخواهد داشت . حضرت در آن روایت می فرماید: « یا هشام ثم بین ان العقل مع العلم »
عقل و علم باید توأم باشد . عرض کردیم علم ، فراگیری است ، به منزله تحصیل مواد خام است ،
عقل ، تفکر و استنتاج و تجزیه و تحلیل است

آنگاه حضرت استناد می کنند به آیه : « وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون » (۳)
(. ببینید عقل و علم چگونه با هم توأم شده است .

آزاد کردن عقل از عادات اجتماعی
مطلب دیگر مسأله آزاد کردن عقل است از حکومت تلقینات محیط و عرف و عادت و به اصطلاح

امروز از نفوذ سنتها و عاداتهای اجتماعی و به تعبیر عربهای امروز از ایحاءات اجتماع (و حیهای
اجتماعی) . حضرت اینجور می فرماید : « یا هشام ثم ذم الذین لا یعقلون فقال : " واذا قیل لهم

ی فرماید : « یا هشام ثم ذم الذین لا یعقلون فقال » : « واذا قیل لهم » اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع
ما الفینا علیه آباءنا او لو کان آباءهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون » (۱) .

قرآن اساسش بر مذمت کسانی است که اسیر تقلید و پیروی از آباء و گذشتگان هستند و تعقل و فکر
نمی کنند تا خودشان را از این اسارت آزاد بکنند . هدف قرآن از این مذمت چیست ؟ هدف قرآن

تربیت است . یعنی در واقع می خواهد افراد را بیدار کند که مقیاس و معیار باید تشخیص و عقل و
فکر باشد نه صرف اینکه پدران ما چنین کردند ما هم چنین می کنیم . من یک

وقتی آیات قرآن راجع به تقلید و پیروی کورکورانه از پدران را استخراج کردم دیدم آیات خیلی

زیادی است، و چیزی که برای من جالب بود این بود که هیچ پیغمبری مردم را دعوت نکرد الا اینکه مواجه شد با همین حرف که «: انا وجدنا آباءنا علی امه وانا علی آثارهم مقتدون» (۲) که تو چرا می خواهی ما را از سنتهای گذشته پدرانمان منصرف بکنی. با اینکه اقوام پیغمبران خیلی از نظر سنن مختلف بودند و هر پیغمبری در میان قوم خود مسائلی را طرح کرده که با وضع زندگانی آنها مربوط بوده، با یک اشکالاتی مواجه بوده که مخصوص آن قوم بوده، ولی یک اشکال عمومی در میان همه اقوام بوده و همه پیغمبران دچار آن بوده اند و آن مصیبت تقلید از آباء و اجداد و گذشتگان و به قول امروزیها سنت گرائی بوده است، و پیغمبران برعکس، عقل مردم را بیدار می کردند و می گفتند فکر کنید، حالا پدرانتان هر طور بودند: «او لو کان آباءهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون» آیا اگر پدرانتان

عقلشان به جایی نمی رسید و چیزی نمی فهمیدند باز هم شما باید از آنها پیروی بکنید؟ . !

امام صادق و مرد سنتگرا

داستان معروفی است که حضرت صادق تشریف بردند به منزل یکی از دوستانشان یا یکی از

شیعیانشان که خانه بسیار کوچک و محقری داشت. گویا او آدمی بوده که حضرت می دانسته اند

وضعش اقتضا می کند که خانه بهتری داشته باشد. حضرت فرمودند تو چرا در این خانه زندگی

می کنی؟ «من سعادشالمرء سعه داره» (۱). گفت یا ابن رسول الله! این خانه پدری و

آباء و اجدادی من است و دلم نمی خواهد از اینجا بروم. چون پدر و جدم اینجا بوده اند، نمی خواهم

از اینجا بروم . حضرت فرمودند : گیرم پدرت شعور نداشت ، آیا تو هم باید اسیر بی شعوری پدرت

باشی ؟! برو برای خودت یک خانه خوب تهیه کن .

اینها واقعا نکات عجیبی است . انسان از جنبه تربیتی توجه نمی کند که قرآن اینها را که

می گوید برای چه می گوید؟ می خواهد امت را اینگونه بسازد . پیروی نکردن از اکثریت

باز حضرت [امام موسی کاظم علیه السلام] موضوع دیگری ذکر می کنند ، می فرمایند : « ثم ذم الله

الکثرش ، فقال : " وان تطع اکثر من فی الارض ی فرمایند : « ثم ذم الله الکثرش ، فقال : " وان تطع

اکثر من فی الارض « یضلوک عن سبیل الله » " (۱) .)

خلاصه آزادی از حکومت عدد ، و اینکه اکثر و اکثریت نباید ملاک باشد ، و نباید انسان اینجور

باشد که ببیند اکثر مردم کدام راه را می روند [همان راه را برود ، و بگوید] آن راهی که اکثر مردم

می روند همان درست است . این مثل همان تقلید است . همان طور که انسان طبعا به سوی تقلید از

دیگران کشیده می شود ، طبعا به سوی اکثریت نیز کشیده می شود ، و قرآن مخصوصا همان

چیزی را که انسان طبعا به سوی آن کشیده می شود انتقاد می کند ، می فرماید : " اگر اکثر مردم زمین

را پیروی کنی تو را از راه حق منحرف می کنند . " دلیلش اینست که اکثر مردم پیرو گمان و

تخمین اند نه پیرو عقل و علم و یقین ، و به تارهای عنکبوتی گمان خودشان چسبیده اند .

این است که در کلمات امیرالمؤمنین هست : « لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهله » (۲) هرگز

در راه هدایت ، به دلیل اینکه در آن راه و جاده افراد کمی هستند وحشتان نگیرد . یکوقت دو تا راه ر

پیش رو دارید . یکی را می بینید که انبوه جمعیت در آن موج می زند . راه دیگر را نگاه

می کنید می بینید عده کمی در آن هستند . گاهی انسان وحشتش می گیرد . فرض کنید به سوی مقصدی داریم می رویم . به یک دو راهی می رسیم . اکثریت مردم و انبوه جمعیت را می بینیم که راهی را انتخاب کرده اند . اقلیتی هم راه دیگر را در پیش گرفته و می روند . آدم وحشتش می گیرد ، می گوید ما هم از همان راه اکثریت می رویم ، هر چه به سر آنها آمد به سر ما هم می آید . می فرماید : نه ، راه شناس باشید ، اکثریت یعنی چه ؟ !

تأثیر ناپذیری از قضاوت دیگران

مسأله دیگر که باز مربوط به تربیت عقلانی است این است که قضاوتهای مردم درباره انسان نباید برای او ملاک باشد . اینها یک بیماریهای عمومی است که اغلب افراد کم و بیش گرفتارش هستند . مثلا انسان یک لباسی را برای خودش انتخاب کرده و تشخیصش اینست که رنگ خوبی را انتخاب کرده . بعد یکی می آید می گوید : این رنگ مزخرف چیست که انتخاب کرده ای ؟ ! آن یکی و آن دیگری نیز همین را می گویند . کم کم خود آدم اعتقاد پیدا می کند که بد چیزی است . تازه آنها هم که می گویند ، گاهی برای اینست که عقیده انسان را تغییر بدهند نه آنکه از روی عقیده خودشان می گویند . اینکه انسان در مسائلی که مربوط به خودش است تحت تأثیر قضاوت دیگران قرار بگیرد [صحیح نیست] و به ما گفته اند : هرگز تحت تأثیر قضاوت و تشخیص دیگران نسبت به خودتان قرار نگیرید .

آخوند مکتبی و شاگردان

داستانی که مثنوی نقل کرده معروف است که یک آخوند مکتبی بود که بچه‌های زیادی را درس می‌داد (. در قدیم بچه‌ها را خیلی اذیت می‌کردند .) بچه‌ها دلخوشی شان این بود که روزی از چنگ این آخوند خلاص و آزاد بشوند . بچه‌های زرنگ با خود گفتند که ما چکار کنیم که آخوند ما را رها کند . نقشه‌ای کشیدند . فردا یکی از بچه‌ها که اول آمد - و آخوند نشسته بود - گفت : جناب آخوند خدا بد ندهد ، مثل اینکه مریض هستید ، کسالتی دارید . گفت نه کسل نیستم برو بنشین . رفت نشست . نفر بعد آمد و گفت : جناب آخوند زنگ رویتان امروز پریده . آخوند کمی آرامتر گفت : برو بنشین سر جای . سومی آمد و همین را گفت ، و آخوند صدایش کمی شل تر شد . تردیدش برداشت که شاید من مریض هستم . هر بچه‌ای که آمد همین را گفت . سرانجام آخوند گفت : بلی کسلم ، خیلی ناراحتم ، و از او اقرار گرفتند که ناخوش است . گفتند اجازه بدهید برایتان شوربائی بپزیم ، و کم کم آخوند مریض شد و رفت دراز کشید ، شروع کرد به ناله کردن و به بچه‌ها گفت بروید منزل که من ناخوش هستم . بچه‌ها هم همین را می‌خواستند . غرض اینکه این بچه‌ها در اثر تلقین ، این بدبخت را انداختند و مریض کردند .

حضرت فرمود : [ای هشام !] اصلاً به قضاوت مردم ترتیب اثر نده . و عجیب دعوت‌هایی است راجع به استقلال عقل و فکر . فرمود : « لو کان فی یدک جوزش و قال الناس فی یدک لؤلؤش ما کان ینفعک وانت » « تعلم انها جوزش ، ولو کان فی یدک لؤلؤش و قال الناس انها جوزه ما ضرک و انت تعلم انها جوزش » . اگر تو گردویی داشته باشی و هر کس به تو می‌رسد بگوید چه لؤلؤهای عالی‌یی داری ، قیمتش چند است ؟ همه مردم بگویند لؤلؤ ، وقتی تو خودت می‌دانی که

گردو است نباید در تو اثر داشته باشد ، هر چه می خواهند بگویند . عکس قضیه : اگر تو لؤلؤی در دست داشته باشی و هر کس به تو می رسد بگوید این گردوها را از کجا آورده ای ، تو نباید ترتیب اثر بدهی . پس نباید به قضاوت مردم تکیه داشته باشی . تو اول تشخیص بده که چه داری ، واقعا ملکات خودت چه هست ، ایمانت چه هست ، یقینت چه هست ، اگر دیدی که چیزی نیستی ، گیرم که مردم اعتقاد خیلی زیادی هم به تو دارند ، امر به خودت مشتبه نشود ، به فکر اصلاح خودت باش . عکس قضیه : اگر احساس می کنی که راهی که می روی راه خوبی است ، گیرم مردم تو را تخطئه می کنند نباید به حرف آنها ترتیب اثر بدهی .

روح علمی

مطلبی هم راجع به علم عرض بکنم و بحث را خاتمه بدهم . این هم مطلبی است که از آیات و روایات خود ما استفاده می شود ، و اینها را ما باید در فصول تعلیم و تربیت اسلامی ذکر کنیم . در یکی از نوشته های خودم - فکر می کنم در کتاب " امدادهای غیبی " - است این تعبیر که فرق است میان عالم بودن و روح علمی داشتن . ای بسا افرادی که روح علمی دارند ولی عالم نیستند و ای بسا کسانی که عالمند و روح علمی ندارند . عالم واقعی آن کسی است که روح علمی توأم باشد با علمش . مقصود از روح علمی چیست ؟ مقصود اینست : علم اساسا از غریزه حقیقت جوئی سرچشمه می گیرد . خداوند انسان را حقیقت طلب آفریده است ، یعنی انسان می خواهد حقایق را آنچنان که هستند بفهمد ، می خواهد اشیاء را همانطور که هستند بشناسد و درک کند ، و این فرع بر این است که انسان خودش را نسبت به حقایق بی طرف و بی غرض

نگاه دارد. اگر انسان خودش را بی غرض نگاه دارد و بخواهد حقیقت را آنچنان که هست کشف ند،

نه اینکه بخواهد حقیقت آن طوری باشد که او دلش می خواهد، [در این صورت او دارای روح

علمی است]. یکوقت انسان مدعایی را پیش خودش فرض کرده، بعد می خواهد حقیقت آنجوری

باشد که او دلش می خواهد. این خودش منشأ گمراهی است. در آیات سوره نجم این مطلب هست

که یکی از منشأهای گمراهی افراد اینست که هوای نفس را [در تشخیص خود] دخالت می دهند و

در نتیجه با ذهن غرض آلود وارد مطالعه مسائل می شوند. گفت:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد هزار از دل به سوی دیده شد

"غرض مرد را احوال کند" انسان اگر بی غرضی خودش را نسبت به حقیقت حفظ کند - که

بسیار کار مشکلی است - خداوند او را هدایت می کند. خدا تضمین کرده است که افراد بی غرض

حقیقت جو را رهبری کند: «والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين» (۱). اصلا

روح علمی همین است. روح علمی یعنی روح حقیقت جوئی، روح بی غرضی، و طبعا روح

بی تعصبی، روح خالی از جمود، و روح خالی از غرور. وقتی انسان روایات زیادی را که در

موضوع علم وارد شده است مطالعه می کند، می بیند چقدر تکیه شده است روی این مطلب که یک

عالم نباید تعصب داشته باشد، نباید جمود داشته باشد، نباید تجزم داشته باشد که هر چه من

تشخیص دادم لیس الا، و فقط همین است. یک عالم نباید غرور داشته باشد و خیال کند آنچه که او

دارد تمام علم همان است، بلکه باید به اصل «وما اوتیتم من العلم الا قليلا» (۱) مخصوصا توجه

داشته باشد که آنچه ما از حقیقت می دانیم بسیار کم است. نتیجه این است که آنکه روح علمی دارد

از دلیل به مدعا می رود. طلبه ها می گویند: نحن ابناء الدلیل (البته این ادعا است. حالا کی چنین

باشد و کی نباشد با خداست) نمیل حیث یمیل ما فرزند دلیل هستیم، هر جا دلیل برود دنبال آن

می رویم. دلیل، او را به سوی مدعا می کشاند. ولی نقطه مقابل اینست که انسان از مدعا می رود به

دلیل، یعنی اول مدعا را انتخاب می کند بعد می رود برای آن دلیل پیدا کند. طبعاً آن دلیلهای پیدا

کردنی، دلیلهای ساختگی و تراشیدنی است، و دلیل تراشیدنی دیگر دلیل واقعی نیست و منشأ

گمراهی انسان می شود. عالمهای بزرگ که روح علمی دارند غرورشان خیلی کمتر است - و یا

ندارند - نسبت به افراد کم بضاعتی که روح علمی ندارند و چهار کلمه ای می دانند و خیال می کنند

که تمام علم همین است. در حدیثی هست که: «العلم علی ثلاثه اشبار» یعنی علم سه وجب است،

یا سه قطعه است، یا سه مرحله است: «إذا وصل الی الشبر»

منابع :

۱- سایت اطلاع رسانی دانشنامه رشد :

www.daneshnameh.roshd.ir

۲- سایت اطلاع رسانی آفتاب :

www.aftab.ir

۳- سایت اطلاع رسانی تبیان :

www.tebyan.net